

احکام و فلسفه عاشورا

<?xml encoding="UTF-8">

آداب عزاداری

1- سیاهپوشی :

از نظر فقهی پوشیدن لباس سیاه مکروه است ولی در عزاداری امام حسین (علیه السلام) وائمه معصومین (علیهم السلام) استثناء شده است زیرا این کار نشانه حزن و اندوه و نمودار شعائر و حماسه ها است .

2- تسلیت گوئی :

اصل تسلیت گفتن در شرایط مصیبت و اندوهی که بر کسی وارد شده در اسلام مستحب است. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) : هرکس مصیبت دیده ای را تسلیت گوید ، پاداشی همانند او دارد. (سفینه البحار، ج2، ص188)

* این سنت در بین شیعیان رایج است و با جمله « أَعْظَمَ اللَّهُ أَجُورَكُمْ » همدیگر را تسلیت می دهند.

* امام باقر (علیه السلام) : وقتی شیعیان به هم می رسند در مصیبت ابا عبدالله (علیه السلام) این جمله را تکرار نمایند : « أَعْظَمَ اللَّهُ أَجُورَنَا بِمُصَابِنَا بِالْحُسَيْنِ (علیه السلام) وَ جَعَلَنَا وَ إِيَّاكُمْ مِنَ الطَّالِبِينَ بَثَّارَهُ مَعَ وَلِيِّهِ الْإِمَامِ الْمَهْدِيِّ مِنَ آلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ. » خداوند اجر ما را به سوگواری و عزاداری بر امام حسین (علیه السلام) بیفزاید و ما و شما را از خونخواهان او همراه با ولی خود امام مهدی از آل محمد (علیهم السلام) قرار بدهد .

(مستدرک الوسائل، ج2، ص216)

3- تعطیلی کار در روز عاشورا :

امام صادق (علیه السلام) : کسی که روز عاشورا را تعطیل کند ، یعنی عقب کسب و کارش نرود و به کوری چشم بنی امیه که روز عاشورا را متبرک می دانستند، اگر کسی برای معیشت روزانه اش هم فعالیت نکند، خداوند حوائج دنیا و آخرتش را بر آورد و کسی که روز عاشورا روز حزن و اندوه او باشد، در عوض فردای قیامت که برای همه روز هول و ترس است برای او روز شادی خواهد بود.

(امالی شیخ صدوق ، ص129)

4- زیارت و زیارت خوانی :

علقمه بن حصرمی از امام باقر (علیه السلام) در خواست نمود که مرا دعایی تعلیم بفرما که از راه نزدیک یا دور و از خانه ام در این روز (روز عاشورا) بخوانم .

امام فرمودند : ای علقمه ! هرگاه خواستی (دعا بخوانی) دو رکعت نماز بخوان بعد از آن این زیارت (عاشورا) را بخوان .

پس اگر تو این زیارت را بخوانی ، دعا کرده ای به آنچه که ، ملائکه برای زائر حسین (علیه السلام) دعا می کنند و خداوند صد هزار هزار درجه برای تو بنویسد و مثل کسی هستی که با حسین (علیه السلام) شهید شده باشد تا مشارکت کنی ایشان را در درجات ایشان و شناخته نشوی مگر در جمله شهیدانی که شهید شده اند با آن حضرت و نوشته شود برای تو ثواب زیارت هر پیغمبری و رسولی و ثواب زیارت هر که زیارت کرده حسین (علیه السلام) را از روزی که شهید شده است .

(مصباح المتهجد ، ص714)

[اگر می توانید زیارت عاشورای معروفه را با صد لعن و صد سلام بخوانید و اگر وقت ندارید برای صد لعن و صد سلام ، زیارت عاشورای غیر معروفه را که در اجر و ثواب با زیارت معروفه یکسان است ، هر روز بخوانید. (هر دو زیارت در مفاتیح الجنان هست.)]

5 - تباهی و گریستن :

در حدیث قدسی آمده که خداوند به حضرت موسی (علیه السلام) فرمود : ای موسی ! هر یک از بندگانم در زمان شهادت فرزند مصطفی (صلی الله علیه و آله و سلم) (روز عاشورا) گریه کند یا حالت گریه به خود بگیرد و بر مصیبت سبط پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) تعزیت گوید همواره در بهشت خواهد بود.

مستدرک سفینه البحار، ج7، ص235)

6- برگزاری مجالس عزاداری :

امام صادق (علیه السلام) می فرماید : مجلس گرفتن شما را من دوست می دارم . در مجالس خود « امر ما را » زنده بدارید . خداوند رحمت کند کسی که امر ما را زنده بدارد.

وسائل الشیعه، ج10، ص235)

7 - نماز جماعت ظهر عاشورا :

سید الشهداء و یاران با وفای او همه کشته راه نماز شدند. از این رو در زیارت مطلقه امام حسین خطاب به امام می گوئیم : اشهد انک قد اقمت الصلاة و اتیت الزکاة و امرت بالمعروف و نهیت عن المنکر .

1 تا 7 - سوگنامه عاشورا ، ص 67-80

8 - باید مقداری از لذائذ زندگی را که از خوردن و نوشیدن و حتی خوابیدن و گفتن بدست می آید ترك نموده (مگر آن که لازم باشد) و دیدار با برادران دینی را ترك کرده و آن روز را روز گریه و اندوه خود قرار دهد. و مانند کسی باشند که پدر یا فرزند خود را از دست داده است .

* امام صادق (علیه السلام) : در روز (عاشورا) از کارهای لذتبخش دوری شود و آداب و سنن سوگواری بر پا گردد و تا زوال خورشید از خوردن و آشامیدن خودداری شود و بعد از آن همان غذایی خورده شود که سوگوارن می خورند. (میزان الحکمه ، ج8 ، ص3783)

[یکی از علما می فرمودند : از روز 7 محرم که آب را بر امام حسین (علیه السلام) بستند تا روز عاشورا سعی کنید

آب نیاشامید، نوشیدنی های دیگر بیاشامید ولی به احترام آقا و اهل بیتش آب نیاشامید.]

9- رعایت اخلاص:

عزاداری را بخاطر رسم و عادت انجام نداده و سعی کنیم این کارها را با نیتی خالص و برای رضای خدا انجام داده و در خلوص خود نیز صادق باشیم. زیرا کار کوچکی که با نیت خالصانه و صادقانه همراه باشد بهتر از کارهای زیادی است که خلوص و صداقت در آن نباشد ، حتی اگر چندین هزار برابر باشد. و این مطلب بخوبی از عبادتهای حضرت آدم علیه السلام و شیطان فهمیده می شود ، زیرا عبادتهای چندین هزار ساله شیطان او را از جاودانگی در آتش نجات نداد ولی يك توبه حضرت آدم علیه السلام باعث بخشش خطا و برگزیدن او شد.

در هنگام انجام اعمال نیز باید مواظب باشد که ریاء و دوستی ستایش مردم در نیت او وارد نشود.

10- در آخر روز عاشورا زیارت تسلیت را بخواند، و روز عاشورا را با توسلی ...اصلاح حال و پذیرش عزاداری را [از خداوند] خواسته و از کوتاهی خود معذرت بخواهد.

12 محرم شهادت حضرت امام زین العابدین (علیه السلام)

امام سجاد (علیه السلام) : اگر قاتل امام حسین (علیه السلام) به من اعتماد نماید و شمشیری را که با آن امام حسین را کشت به عنوان امانت به من بسپارد حتماً آن را به وی برمی گردانم . چهل مجلس، هزار حدیث، ص 311

فرهنگ عاشورا

عاشورا، قبل از قیام مقدس حسینی(ع)، نام يك روز بود؛ اما امروز دیگر عاشورا نام يك مقطع زمانی نیست، نام يك فرهنگ است. عاشورا امروز دیگر يك حادثه نیست، يك مكتب فکری و يك نظام سیاسی و يك مجموعه فکری، فرهنگی، اخلاقی، سیاسی و جهادی است.

برگزاری مراسم عاشورا، در میان اندیشمندان، هرگز يك عادت نبوده و نیست. احیای عاشورا در فرهنگ تشیع يك عبادت بزرگ اجتماعی، يك مانور عظیم الهی - سیاسی و حرکتی حساب شده در جهت نمایش ولایت و برائت امت اسلامی است و اینجاست که گریستن و گریاندن ارج می یابد و مفهوم پیدا می کند.

عاشورای حسینی «سیستم دفاعی اسلام ناب محمدی»(ص) در طول قرون و اعصار است. عاشورای حسینی درخشانترین نمونه معروف گرایي و منکرستیزی در پهنه زمان و زمین است. عاشورای حسینی بلندترین فریاد بشریت مظلوم در برابر سپاه ابلیس و استکبار جهانی است. و قله عشق و عرفان انسان نسبت به مقام اقدس ربوبی است. عاشورا نمایشگاه جاوید ارزشها و ضدارزشها در ساحل فرات است؛ نمایشگاهی که بینندگان آن سرانجام به یکی از دو صف می پیوندند و هر سال و هر روز بر سطح و سقف نمایشگاه می افزایند.

عاشورا فریاد دفاع همیشگی از مظلومان و مستضعفان زمان و زمین و اعلام جهاد جاوید علیه کفر و نفاق و جهل و استثمار و قلدری است. عاشورا دانشگاه عشق و عرفان و حماسه است. در این دانشگاه انسان می آموزد که چگونه به خدا عشق ورزد، چگونه بدون سلاح بجنگد و چگونه در اوج غربت حماسه آزادی بسراید. عاشورا سمبل قیام در برابر ارتداد و ارتجاع مکتبی است؛ ارتجاع از اسلام ناب محمدی(ص) و بازگشت از عدالت علوی و تردید و توقف در اجرای قوانین قرآنی.

عاشورا سد استوار حسینی(ع) برای جلوگیری از یورش یاجوج و ماجوج غربی و شرقی به میهن بزرگ اسلامی است. عاشورای حسینی کشتی نجات امت محمد(ص) در برار توفان جهل و ترس و استعمار خارجی و استبداد داخلی است.

عاشورا حسینی چتر معنویت دین و امت در برابر بازگشت دوباره نظامهای سیاسی و اقتصادی و اهداف و آرمانهای جاهلیت قدیم و نوین است.

عاشورای حسینی ادانامه پاسداران ایمان و عدالت و آزادی علیه مرفهای بی درد و متجاوزان به حقوق اجتماعی و فروغلتیدگان در لجنزار تشریفات و اسراف و ابتذال فرهنگی است.

عاشورا جلوه گاه قدرت طلبی و رقابت سیاسی و پیامد افزون خواهی اردوی حسینی نیست؛ عاشورا قیامی برای احیای مجدد آیین محمدی و حاکمیت فرمان خدا در گستره گیتی، اصلاح اوضاع نابسامان بلاد اسلامی، ایجاد امنیت برای جامعه مظلوم بشری و اجرای احکام الهی است.

عاشورا جریانی مربوط به گذشته نیست؛ پایگاه ثبت نام سیدالشهدا از همه زنان و مردان مؤمن و فداکار برای پیوستن به سپاه پاسداران ارزشها و ارزش آزادی بخش ملت های مظلوم است.

عاشورا غریو غیرت همه جوانان بهشتی بر سر استعمارگران سیاسی و یغماگران اقتصادی است؛ سرور جوانان بهشت وقتی به نقد عملکرد عالمان سازشکار می‌پردازد، فریاد برمی‌آورد:

فاسلمتم الضعفاء فی ایدیهم، فمن بین مستعبد مقهور و بین مستضعف علی معیشته مقلوب.

ضعیفان را در دست ظالمان رها کردید، برخی به بردگی کشیده شدند و آزادی‌شان سلب شد و برخی در تنگنای معیشت و فشار اقتصادی قرار گرفتند.

عاشورا فریاد عزت‌گرایی و ذلت‌گرایی همه عاشوراییان تاریخ است که هیئات منا الذله. عاشورا احیای فرهنگ شهادت‌طلبی و شهیدپروری است که: مرحبا بالقتل فی سبیل الله.

عاشورا مکتب «عمل به تکلیف» و امید به خداست، که:

ارجو ان یکون خیرا ما اراد الله بنا، قتلنا ام ظفرنا.

عاشورا عمیق‌ترین و گویاترین رهنمود حسینی(ع) به نهضت‌های اسلامی است؛ رهنمودی که نشان می‌دهد برای ایجاد تزلزل و تحول در حکومت‌هایی که نقاب اسلام بر چهره می‌زنند و از مشاوران مسیحی و صهیونیستی دستور می‌گیرند؛ چه باید کرد.

عاشورا درس احیای سنت نبوی، عدالت علوی و صبر سبز مجتبوی و فریاد سرخ حسینی است. عاشورا مرکز افشای یاران شیطان، نقطه مرکزی سربازی برای جبهه حق، پایگاه تمرین شهادت و شجاعت، آموزشگاه مقابله با محاصره اقتصادی و نظامی، مدرس تحلیل عرفانی آفرینش، آموزگار درس ولایت و حمایت از رهبری الهی، محراب شهادت و مقتل رضا به قضای ربوبی است.

آری قلم از ترسیم آثار، اهداف و سیمای عاشورا ناتوان است و انسان از همه ابعاد آن حماسه نور بی‌خبر. تنها خدا می‌داند عاشورا چه کرده است و چه می‌کند و چه خواهد کرد. قلم را به دست شعر می‌سپاریم و این مقاله را با سلام به آستان قدس سیدالشهدا پایان می‌بخشم:

بزرگ مشعل راه خداست عاشورا درفش رهبری توده‌هاست عاشورا سپیده سحر بامداد آزادی است بهار باغ شهادت پس از زمستانها «نه» بزرگ زمان شعر شهر استقلال اذان عشق برای حضور انسانها ندای عصمت انسان عاصی از بیداد هجوم موج عدالت به قصد استبداد غریو ناله مظلوم بر سر جلاّد حماسه‌ساز هزاران چو پانزده خرداد طنین رعد ستم‌سوز آسمان دین خزان زندگی ظلم در بسیط زمین نهیب خشم دلیران سرزمین یقین لهیب آتش ایمان به خرمن بی‌دین تبلور سخن وحی در حریم چرا درای حرکت واماندگان قافله‌ها نسیم روح‌فزای فسرندگان راه سروش هاتف غیبی به گوش انسانها تجلی تبر آهنین ابراهیم(ع) معلم سحر و لطف روح‌بخش نسیم سرود سرخ شهیدان زنده تاریخ فروغ جاودانه خورشید از جدید و قدیم شعار نهضت انسان در آستان خداست کمال جذبه انسان به بوستان خداست وضوی سرخ برای نماز پرغوغا عصاره سحر سبز در شب یلداست والسلام علی الحسین و علی بن الحسین و علی اولاد الحسین و علی اصحاب الحسین(ع)

توضیحات علامه عسگری درباره برخی ابهامات

پس از انتشار خبر سخنان علامه عسگری، عده‌ای از شاگردان وی، در نامه‌ای خواستار توضیحاتی درباره سخنرانی مذکور شده‌اند و ایشان نیز به آنان پاسخ داده است. متن پرسش و پاسخ که نسخه‌ای از آن به «بازتاب» ارسال شده است را در زیر می‌خوانید:

بسم الله الرحمن الرحيم

محضر مبارك استاد معظم حضرت آيت الله علامه عسگري (مدظله العالی)

با سلام و خسته نباشید

نظر حضرتعالی در مورد عاشورا و زیارت عاشورا چیست؟

عاشورا به عنوان يك حادثه تاریخی عامل حیات دوباره اسلام است و حضرت سیدالشهدا(ع) آنچه در صحنه عاشورا انجام داد، بزرگترین عامل حیات دوباره اسلام را پدید آورد، اما درباره زیارت عاشورا، اینجانب در کتاب منتخب الادعیه دو زیارت از زیارت خاصه روز عاشورا را عرض کردم و به آن اعتقاد دارم. زیارت عاشورای مشهور و معروف، دارای مؤیدات و توثیقات خبری است که قابل تشکیک نمی‌باشد و من خودم زیارت عاشورا می‌خواندم و می‌خوانم. قبل از این من ناراحتی قلبی داشتم که یکی از بزرگان علما برای بنده زیارت عاشورا خواند و ناراحتی قلبی من مرتفع گردید. در پایان خودم و تمامی آقایان و عزیزان را به تقوای در نوشتار و گفتار سفارش می‌نمایم که تا حقیقت مطلبی برای ما روشن و مستدل نگشته، درباره آن نفیا و اثباتا قضاوت نکنیم.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

حادثه عاشورا علل، درس ها و عبرت ها

بیانات مقام معظم رهبری (مدّ ظلّه العالی) در نماز جمعه

18/2/1377 یازدهم محرم 1418

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين أحمده وأستعينه وأستغفره وأتوكل عليه وأصلّي وأسلم على حبيبه و نجييه و خيرته في خلقه و حافظ سرّه و مبلّغ رسالته، بشير رحمته و نذير نقمته سيّدنا ونبينا أبي القاسم المصطفى محمّد وعلى آله الأطيبين الأطهرين المنتجبين المظلومين المعصومين سيّما أبي عبدالله الحسين (ع) وسيّما بقية الله في الأرضين. أوصيكم عباد الله بتقوى الله.

همه شما عزیزان، برادران و خواهران نمازگزار را به تقوای الهی دعوت و توصیه می‌کنم. اول و آخر، تقواست؛ و توصیه اصلی به توشه‌گیری از تقواست. اگر بحثی هم می‌کنیم، برای این است که بتوانیم مایه تقوا را در خودمان، در مردم و مستمعان نمازجمعه، این شاء الله به مدد الهی تقویت کنیم.

امروز در خطبه اول، بحثی در باره ماجرای عاشورا عرض می‌کنم. اگر چه در این زمینه، بسیار سخن گفته شده است، ما هم عرایضی کرده ایم؛ اما هرچه اطراف و جوانب این حادثه عظیم و مؤثر و جاودانه بررسی می‌شود، ابعاد تازه‌یی، و روشنگری‌های بیش‌تری از این حادثه، آشکار می‌شود و نوری بر زندگی ما می‌تاباند.

در مباحث مربوط به عاشورا، سه بحث عمده وجود دارد: یکی بحث علل و انگیزه‌های قیام امام حسین است، که چرا امام حسین قیام کرد؛ یعنی تحلیل دینی و علمی و سیاسی این قیام. در این زمینه، ما قبلاً تفصیلاً عرایضی عرض کرده ایم؛ فضلا و بزرگان هم بحث‌های خوبی کرده‌اند. امروز وارد آن بحث نمی‌شویم.

بحث دوم، بحث درس‌های عاشورا است، که يك بحث زنده و جاودانه و همیشگی است؛ مخصوص زمان معینی نیست. درس عاشورا، درس فداکاری و دینداری و شجاعت و مواسات و درس قیام لله و درس محبت و عشق است. یکی از درس‌های عاشورا، همین انقلاب عظیم و کبیری است که شما ملت ایران پشت سر حسین زمان و فرزند ابی عبدالله الحسین انجام دادید. خود این، یکی از درس‌های عاشورا بود. در این زمینه هم من امروز هیچ بحثی نمی‌کنم.

بحث سوم، در باره عبرت‌های عاشورا است، که چند سال قبل از این، ما این مسأله را مطرح کردیم که عاشورا غیر از درس‌ها، عبرت‌هایی هم دارد. بحث عبرت‌های عاشورا مخصوص زمانی است که اسلام، حاکمیت داشته

باشد. حداقل این است که بگوییم عمده این بحث، مخصوص این زمان است؛ یعنی زمان ما و کشور ما، که عبرت بگیریم.

ما قضیه را این گونه طرح کردیم که چطور شد جامعه اسلامی به محوریت پیامبر عظیم الشان، آن عشق مردم به او، آن ایمان عمیق مردم به او، آن جامعه سرتاپا حماسه و شور دینی، و آن احکامی که بعداً مقداری درباره آن عرض خواهم کرد، همین جامعه ساخته و پرداخته، همان مردم، حتی بعضی از همان کسانی که دوره های نزدیک به پیامبر را دیده بودند، بعد از پنجاه سال کارشان به آن جا رسید که جمع شدند، فرزند همین پیامبر را با فجیع ترین وضعی کشتند؟! انحراف، عقبگرد، برگشتن به پشت سر، از این بیش تر چه می شود؟! زینب کبری در بازار کوفه، آن خطبه عظیم را اساساً بر همین محور ایراد کرد: (أَلَا يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ، يَا أَهْلَ الْخَتَلِ وَالْعَدَرِ، أَتَبْكُونَ؟! مردم کوفه وقتی که سر مبارک امام حسین را بر روی نیزه مشاهده کردند، و دختر علی را اسیر دیدند، و فاجعه را از نزدیک لمس کردند، بنا کردند به ضجه و گریه کردند. فرمود: (أَتَبْكُونَ)، گریه می کنید؟! (فَلَا رَقَاتِ الدَّمْعَةَ وَلا هَدُوتِ الرِّنَّةَ)؛ گریه تان تمامی نداشته باشد. بعد فرمود: (إِنَّمَا مَثَلُكُمْ كَمَثَلِ الَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاثًا تَتَخَذُونَ أَيْمَاقًا دَخَلًا بَيْنَكُمْ).

این، همان برگشت است؛ برگشت به قهقرا و عقب گرد. شما مثل زنی هستید که پشم ها یا پنبه ها را با مغزل نخ می کند؛ بعد از آن که این نخ ها آماده شد، دوباره شروع می کند نخ را از نو باز، و پنبه می کند! شما در حقیقت، نخ های رشته خود را پنبه کردید.

این، همان برگشت است. این عبرت است.

هر جامعه اسلامی، در همین خطر هست. امام خمینی عزیز بزرگ ما، افتخار بزرگش این بود که بتواند يك امت عامل به سخن آن پیامبر باشد. شخصیت انسان های غیر پیامبر و غیر معصوم، مگر با آن شخصیت عظیم قابل مقایسه است؟ او، آن جامعه را به وجود آورد و آن سرانجام به دنبالش آمد. آیا هر جامعه اسلامی، همین عاقبت را دارد؟ اگر عبرت بگیرند، نه؛ اگر عبرت نگیرند، بله. عبرت های عاشورا این جاست.

ما مردم این زمان، بحمدالله به فضل پروردگار، این توفیق را پیدا کرده ایم که راه را مجدداً برویم و اسم اسلام را در دنیا زنده کنیم و پرچم اسلام و قرآن را برافراشته نماییم. در دنیا این افتخار نصیب شما ملت شد. این ملت تا امروز هم که تقریباً بیست سال از انقلابش گذشته است، قرص و محکم در این راه ایستاده و رفته است؛ اما اگر دقت نکنید، اگر مواظب نباشیم، اگر خودمان را آن چنان که باید و شاید، در این راه نگه داریم، ممکن است آن سرنوشت پیش بیاید. عبرت عاشورا، این جاست.

حالا من می خواهم يك مقدار در باره این موضوعی که چند سال پیش آن را مطرح کردم و بحمدالله دیدم فضلا در باره آن بحث کردند، تحقیق کردند، سخنرانی کردند و مطلب نوشتند، با توسع صحبت کنم. البته بحث کامل در این مورد، بحث نماز جمعه نیست؛ چون طولانی است، و إن شاء الله اگر عمری داشته باشم و توفیقی پیدا کنم، در جلسه یی غیر نماز جمعه، این موضوع را مفصل با خصوصیاتش، بحث خواهم کرد. امروز می خواهم يك گذر اجمالی به این مسأله بکنم، و اگر خدا توفیق بدهد، در واقع يك کتاب را در قالب يك خطبه بریزم و به شما عرض بکنم.

اولاً حادثه را باید فهمید که چقدر بزرگ است، تا دنبال عللش بگردیم. کسی نگوید که حادثه عاشورا، بالأخره کشتاری بود و چند نفر را کشتند. همان طور که همه ما در زیارت عاشورا می خوانیم: (لَقَدْ عَظُمَتِ الرَّزِيَّةُ وَجَلَّتْ وَعَظُمَتِ الْمُصِيبَةُ)؛ مصیبت، خیلی بزرگ است. رزیه، یعنی حادثه بسیار بزرگ. این حادثه، خیلی عظیم است.

فاجعه، خیلی تکان دهنده و بی نظیر است.

برای این که قدری معلوم بشود که این حادثه چقدر عظیم است، من سه دوره کوتاه را از دوره های زندگی حضرت ابی عبدالله الحسین (ع) اجمالاً مطرح می کنم. شما ببینید این شخصیتی که انسان در این سه دوره می شناسد، آیا می توان حدس زد که کار این شخصیت به آن جا برسد که در روز عاشورا يك عده از امت جدّش، او را محاصره کنند و با این وضعیت فجیع، او و همه یاران و اصحاب و اهل بیتش را قتل عام بکنند و زنانشان را اسیر بگیرند؟ این سه دوره، یکی دوران کودکی حضرت تا وفات پیامبر اکرم[ؐ] است، دوم، دوران جوانی آن حضرت، یعنی دوران 25 ساله تا حکومت امیرالمؤمنین است. سوم دوران فترت بیست ساله، بعد از شهادت امیرالمؤمنین تا حادثه کربلاست.

در آن دوران زمان پیامبر اکرم، امام حسین عبارت است از كودك نور دیده سوگلی پیامبر. پیامبر اکرم دختری به نام فاطمه دارد که همه مردم مسلمان در آن روز می دانند که پیامبر فرمود: (إِنِّي لأَعْضِبُ لِغَضَبِ فَاطِمَةَ؛ اگر کسی فاطمه را خشمگین کند، من را خشمگین کرده است). (و أَرْضَى لِرِضَاهَا؛ اگر کسی او را خشنود کند، من را خشنود کرده است). ببینید، این دختر چقدر عظیم المنزله است که پیامبر اکرم درمقابل مردم و درملاً عام، راجع به دخترش این گونه حرف می زند؛ این چیز عادی نیست.

پیامبر اکرم این دختر را در جامعه اسلامی به کسی داده است که از لحاظ افتخارات، در درجه اعلاست؛ یعنی علی بن ابی طالب (ع). او جوان، شجاع، شریف، از همه مؤمن تر، از همه با سابقه تر، از همه شجاع تر و در همه میدان ها حاضر است؛ کسی است که اسلام به شمشیر او می گردد؛ هر جایی که همه در می مانند این جوان جلو می آید، گره ها را باز می کند و بن بست ها را می شکند. این داماد محبوب عزیزی که محبوبیت او به خاطر خویشاوندی و این ها نیست - به خاطر عظمت شخصیت اوست - پیامبر، دخترش را به او داده است. حالا کودکی از این ها متولد شده است، و او حسین بن علی است.

البته همه این حرف ها در باره امام حسن (ع) هم هست؛ اما من حالا بحثم راجع به امام حسین (ع) است؛ عزیزترین عزیزان پیامبر؛ کسی که رییس دنیای اسلام، حاکم جامعه اسلامی و محبوب دل همه مردم، او را در آغوش می گیرد و به مسجد می برد، همه می دانند که این كودك، محبوب دل این محبوب همه است. او روی منبر مشغول خطبه خواندن است، پای این بچه به مانعی می گیرد و زمین می افتد؛ پیامبر از بالای منبر پایین می آید، این بچه را بغل می گیرد و او را آرام می کند. ببینید، مسأله این است.

پیامبر در باره امام حسن و امام حسین شش، هفت ساله فرمود: (سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ)؛ این ها سرور جوانان بهشتند. این ها که هنوز كودكند، جوان نیستند؛ اما پیامبر می فرماید سرور جوانان اهل بهشتند. یعنی در دوران شش، هفت سالگی هم در حد يك جوان است، می فهمد، درك می کند، عمل می کند، اقدام می کند، ادب می ورزد و شرافت در همه وجود او موج می زند. اگر آن روز کسی می گفت که این كودك به دست امت همین پیامبر، بدون هیچ گونه جرم و تخلفی، به قتل خواهد رسید، برای مردم، غیر قابل باور بود؛ همچنان که پیامبر فرمود و گریه کرد و همه تعجب کردند که یعنی چه، مگر می شود؟! دوره دوم، دوره 25 ساله بعد از وفات پیامبر تا

حکومت امیرالمؤمنین است؛ جوان، بالنده، عالم و شجاع است، در جنگ ها شرکت می کند، در کارهای بزرگ دخالت می کند، همه او را به عظمت می شناسند؛ نام بخشنده ها که می آید، همه چشم ها به سوی او برمی گردد؛ در هر فضیلتی، در میان مسلمانان مدینه و مکه، هر جایی که موج اسلام رفته است، مثل خورشیدی می درخشد؛ همه برای او احترام قایلند؛ خلفای زمان، برای او و برادرش احترام قایلند؛ در مقابل او، تعظیم و تجلیل می

کنند و نام آن ها را به عظمت می آورند؛ جوان نمونه دوران و محترم پیش همه. اگر آن روز کسی می گفت که همین جوان، به دست همین مردم کشته خواهد شد، هیچ کس باور نمی کرد.

دوره سوم، دوره بعد از شهادت امیرالمؤمنین است؛ یعنی دوره غربت اهل بیت. امام حسن و امام حسین باز در مدینه اند. امام حسین، بیست سال بعد از این مدت، به صورت امام معنوی همه مسلمانان، مفتی بزرگ همه مسلمانان، مورد احترام همه مسلمانان، محل ورود تحسین همه، محل تمسک و توسل همه کسانی که می خواهند به اهل بیت اظهار ارادت بکنند، در مدینه زندگی کرده است؛ شخصیت محبوب، بزرگ، شریف، نجیب، اصیل و عالم. او به معاویه نامه می نویسد؛ نامه ای که اگر هر کسی به هر حاکمی بنویسد، جزایش کشته شدن است. معاویه با عظمت تمام این نامه را می گیرد، می خواند، تحمل می کند و چیزی نمی گوید. اگر در همان اوقات هم کسی می گفت که در آینده نزدیکی، این مرد محترم شریف عزیز نجیب - که مجسم کننده اسلام و قرآن در نظر هر بیننده است - ممکن است به دست همین امت قرآن و اسلام کشته بشود، آن هم با آن وضع، هیچ کس تصور هم نمی کرد؛ اما همین حادثه باور نکردنی، همین حادثه عجیب و حیرت انگیز، اتفاق افتاد. چه کسانی کردند؟ همان هایی که به خدمتش می آمدند و سلام و عرض اخلاص هم می کردند! این یعنی چه؟ معنایش این است که جامعه اسلامی در طول این پنجاه سال، از معنویت و حقیقت اسلام تهی شده است؛ ظاهرش اسلامی است، اما باطنش پوک شده است؛ خطر این جاست. نمازها برقرار است، نماز جماعت برقرار است، مردم هم اسمشان مسلمان است و عده ای هم طرفدار اهل بیتند! البته من به شما بگویم که در همه عالم اسلام، اهل بیت را قبول داشتند؛ امروز هم قبول دارند و هیچ کس در آن تردید ندارد. حبّ اهل بیت در همه عالم اسلام، عمومی است؛ الآن هم همین طور است. الآن هم هر جای دنیای اسلام بروید، اهل بیت را دوست می دارند. آن مسجدی که منتسب به امام حسین (ع) است، و مسجد دیگری که در قاهره منتسب به حضرت زینب است، ولوله زوّار و جمعیت است. مردم می روند قبر را زیارت می کنند، می بوسند و توسل می جویند. همین یکی، دو سال قبل از این، کتابی جدید - نه قدیم؛ چون در کتاب های قدیمی خیلی هست - برای من آوردند، که این کتاب در باره معنای اهل بیت نوشته شده است. یکی از نویسندگان فعلی حجاز تحقیق کرده، و در این کتاب اثبات می کند که اهل بیت، یعنی علی، فاطمه، حسن و حسین. ما شیعیان که این حرف ها جزو جانمان هست؛ اما آن برادر مسلمان غیر شیعه، این را نوشته و نشر کرده است. این کتاب هم هست، من هم آن را دارم، و لابد هزاران نسخه از آن چاپ شده و پخش گردیده است.

بنابراین، اهل بیت محترمند؛ آن روز هم در نهایت احترام بودند؛ اما در عین حال وقتی جامعه تهی و پوک شد، این اتفاق می افتد. حالا عبرت کجاست؟ عبرت این جاست که چه کار کنیم جامعه آن گونه نشود. ما باید بفهمیم که آن جا چه شد که جامعه به این جا رسید.

این، آن بحث مشروح و مفصّلی است که من مختصرش را می خواهم عرض بکنم.

اول به عنوان مقدمه عرض بکنم، پیامبر اکرم نظامی را به وجود آورد که خطوط اصلی آن چند چیز بود. من در میان این خطوط اصلی، چهار چیز را عمده یافتم: اول، معرفت شفاف و بی ابهام؛ معرفت نسبت به دین، معرفت نسبت به احکام، معرفت نسبت به جامعه، معرفت نسبت به تکلیف، معرفت نسبت به خدا، معرفت نسبت به پیامبر، معرفت نسبت به طبیعت؛ همین معرفت بود که به علم و علم اندوزی منتهی شد و جامعه اسلامی را در قرن چهارم هجری به اوج تمدن علمی رساند. پیامبر نمی گذاشت ابهام باشد. در این زمینه، آیات عجیبی از قرآن هست که مجال نیست عرض بکنم. در هر جایی که ابهامی به وجود می آمد، يك آیه نازل می شد تا ابهام را

برطرف کند.

خط اصلی دوم، عدالت مطلق و بی اغماض بود؛ عدالت در قضاوت، عدالت در برخورداری های عمومی و نه خصوصی - چیزهایی که متعلق به همه مردم است و باید بین آن ها با عدالت تقسیم بشود - عدالت در اجرای حدود الهی، عدالت در مناصب و مسؤولیت دهی و مسؤولیت پذیری. البته عدالت، غیر از مساوات است؛ اشتباه نشود. گاهی مساوات، ظلم است. عدالت، یعنی هر چیزی را به جای خود گذاشتن و به هر کسی حق او را دادن. او عدل مطلق و بی اغماض بود. در زمان پیامبر، هیچ کسی در جامعه اسلامی از چارچوب عدالت خارج نبود. سوم، عبودیت کامل و بی شریک در مقابل پروردگار؛ یعنی عبودیت خدا در کار و عمل فردی، عبودیت در نماز که باید قصد قربت داشته باشد، تا عبودیت در ساختن جامعه، در نظام حکومت و نظام زندگی مردم و مناسبات اجتماعی میان مردم؛ که این هم تفسیر و شرح فراوانی دارد.

چهارم، عشق و عاطفه جوشان. این هم از خصوصیات اصلی جامعه اسلامی است؛ عشق به خدا، عشق خدا به مردم؛ (يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ) (1)؛ (إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ)؛ (2) (قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ). (3) محبت و عشق، محبت به همسر، محبت به فرزند، که مستحب است فرزند را بیوسی؛ مستحب است که به فرزند محبت کنی؛ مستحب است که به همسرت عشق بورزی و محبت کنی؛ مستحب است که به برادران مسلمان محبت کنی و محبت داشته باشی؛ محبت به پیامبر، محبت به اهل بیت؛ (إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى). (4) پیامبر این خطوط را ترسیم کردند و جامعه را بر اساس این خطوط بنا نمودند. پیامبر حکومت را ده سال همین طور کشاند. البته پیداست که تربیت انسان ها کار تدریجی است؛ کار دفعی نیست. پیامبر در تمام این ده سال تلاش می کردند که این پایه ها استوار و محکم بشود و ریشه بدواند؛ اما این ده سال، برای این که بتواند مردمی را که درست بر ضد این خصوصیات بار آمدند، متحوّل کند، زمان خیلی کمی است. جامعه جاهلی در همه چیزش، عکس این چهار مورد بود؛ مردم معرفتی نداشتند، در حیرت و جهالت زندگی می کردند، عبودیت هم نداشتند؛ طاغوت بود، طغیان بود، عدالتی هم وجود نداشت، همه اش ظلم بود، همه اش تبعیض بود. امیرالمؤمنین در نهج البلاغه (خطبه دوم) در تصویر ظلم و تبعیض دوران جاهلیت، بیانات عجیب و شیوایی دارد، که واقعاً يك تابلوی هنری است؛ (فِي فِتْنٍ دَاسَتْهُمْ بِأَخْفَافِهَا وَوَطَّئَتْهُمْ بِأُظْلَافِهَا) - محبت هم نبود، دختر خودش را زیر خاک می کرد، کسی را از فلان قبیله بدون جرم می کشت. (تو از قبیله ما یکی را کشتی، ما هم باید از قبیله شما یکی را بکشیم!). حالا قاتل باشد، یا نباشد؛ بی گناه باشد، یا بی خبر باشد؛ جفای مطلق، بی رحمی مطلق، بی محبتی و بی عاطفگی مطلق.

مردمی که در آن جوّ بار آمدند، می شود در طول ده سال آن ها را تربیت کرد، آن ها را انسان کرد، آن ها را مسلمان کرد؛ اما نمی شود این را در اعماق جان آن ها نفوذ داد، به خصوص آن چنان نفوذ داد که آن ها بتوانند به نوبه خود در دیگران هم همین تأثیر را بگذارند. مردم داشتند پی در پی مسلمان می شدند. مردمی بودند که پیامبر را ندیده بودند. مردمی بودند که آن ده سال را درك نکرده بودند. این مسأله (وصایت)ی که شیعه معتقد است، در این جا شکل می گیرد. وصایت، جانشینی و نصب الهی، سرمنشأش این جاست؛ برای تداوم آن تربیت است؛ وانا معلوم است که این وصایت، از قبیل وصایت هایی که در دنیا معمول است، نیست، که هر کسی می میرد، برای پسر خودش وصیت می کند. قضیه این است که بعد از پیامبر، برنامه های او باید ادامه پیدا کند.

حالا نمی خواهیم وارد بحث های کلامی بشویم؛ من می خواهم تاریخ را بگویم، و کمی تاریخ را تحلیل بکنم، و بیش تر را شما تحلیل بکنید. این بحث هم متعلّق به همه است؛ صرفاً مخصوص شیعه نیست. این بحث،

متعلّق به شیعه و سنی و همه فرق اسلامی است. همه باید به این بحث، توجه کنند؛ چون این بحث برای همه مهم است.

و اما ماجراهای بعد از رحلت پیامبر. چه شد که در این پنجاه سال، جامعه اسلامی از آن حالت به این حالت برگشت؟ این اصل قضیه است که متن تاریخ را هم بایستی در این جا نگاه کرد. البته بنایی که پیامبر گذاشته بود، بنایی نبود که به همین زودی خراب شود؛ لذا در اوایل بعد از رحلت پیامبر که شما نگاه می کنید، همه چیز - غیر از همان مسأله وصایت - سر جای خودش است؛ عدالت خوبی هست، ذکر خوبی هست، عبودیت خوبی هست. اگر کسی به ترکیب کلی جامعه اسلامی در آن سال های اول نگاه کند، می بیند که علی الظاهر، چیزی به قهقرا نرفته است. البته گاهی چیزهایی پیش می آمد؛ اما ظواهر، همان پایه گذاری و شالوده ریزی پیامبر را نشان می دهد. ولی این وضع باقی نمی ماند؛ هرچه بگذرد، جامعه اسلامی به تدریج به طرف ضعف و تهی شدن پیش می رود.

ببینید، نکته یی در سوره مبارکه حمد هست که من مکرر در جلسات مختلف آن را عرض کرده ام. وقتی که انسان به پروردگار عالم عرض می کند (إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ)، ما را به راه راست و صراط مستقیم هدایت کن؛ بعد این صراط مستقیم را معنا می کند: (صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ)؛ راه کسانی که به آنها نعمت دادی. خدا به خیلی ها نعمت داده است، به بنی اسرائیل هم نعمت داده است؛ (يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ). (5) نعمت الهی که مخصوص انبیا و صلحا و شهدا نیست؛ (أَوَّلِيكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّادِقِينَ). (6) آنها هم نعمت داده شده اند؛ اما بنی اسرائیل هم نعمت داده شده اند.

کسانی که نعمت داده شده اند، دوگونه اند: يك عده کسانی که وقتی نعمت الهی را دریافت کردند، نمی گذارند که خدای متعال بر آن ها غضب کند، و نمی گذارند گمراه بشوند. این ها همان هایی هستند که شما می گویند خدایا راه این ها را به ما هدایت کن. (غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ)، با تعبیر علمی و ادبی اش، برای (الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ)، صفت است؛ که صفت (الَّذِينَ)، این است که (غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ)؛ آن کسانی که مورد نعمت قرار گرفتند، اما دیگر مورد غضب قرار نگرفتند؛ (وَالضَّالِّينَ)، گمراه هم نشدند.

يك دسته هم کسانی هستند که خدا به آن ها نعمت داد، اما نعمت خدا را تبدیل کردند و خراب نمودند؛ لذا مورد غضب قرار گرفتند؛ یا دنبال آن ها راه افتادند، لذا گمراه شدند. البته در روایات ما دارد که مراد از (الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ)، یهودند، که این، بیان مصداق است؛ چون یهود تا زمان حضرت عیسی، با حضرت موسی و جانشینانش، عالماً و عامداً مبارزه کردند. (ضالین)، نصارا هستند؛ چون نصارا گمراه شدند. وضع مسیحیت این گونه بود که اول گمراه شدند - لاقلاً اکثریتشان این طور بودند - اما مردم مسلمان نعمت پیدا کردند.

این نعمت، به سمت (الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ) می رفت؛ لذا وقتی که امام حسین (ع) به شهادت رسید، در روایتی از امام صادق (ع) نقل شده است که فرمود: (فَلَمَّا قُتِلَ الْحُسَيْنُ اشْتَدَّ غَضَبُ اللَّهِ عَلَى أَهْلِ الْأَرْضِ)؛ (7) وقتی که حسین (ع) کشته شد، غضب خدا در باره مردم شدید شد. معصوم است دیگر؛ بنابراین، جامعه مورد نعمت الهی، به سمت غضب سیر می کند؛ این سیر را باید دید. خیلی مهم است، خیلی سخت است. خیلی دقت نظر لازم دارد.

من حالا فقط چند مثال بیاورم. خواص و عوام، هر کدام وضعی پیدا کردند. حالا خواصی که گمراه شدند، شاید (مَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ) باشند؛ عوام شاید (ضالین) باشند. البته در کتاب های تاریخ، پُر از مثال است. من از این جا به بعد، از تاریخ (ابن اثیر) نقل می کنم؛ هیچ از مدارك شیعه نقل نمی کنم؛ حتی از مدارك مورخان اهل سنتی که

روایتشان در نظر خود اهل سنت، مورد تردید است - مثل ابن قتیبہ - هم نقل نمی کنم. (ابن قتیبہ دینوری)

در کتاب الامة والسياسة، چیزهای عجیبی نقل می کند، که من همه آن ها را کنار می گذارم.

این جناب ابن اثیر، صاحب کامل در تاریخ است؛ که آدم وقتی نگاه می کند، حس می کند که کتاب او دارای

عصبیت عمری و عثمانی است. البته احتمال می دهم که به جهتی ملاحظه می کرده است. در قضایای (یوم

الدار) که جناب عثمان را مردم مصر و کوفه و بصره و مدینه و غیره کشتند، وقتی که روایات مختلف را نقل می

کند بعد می گوید علت این حادثه چیزهایی بود که من آنها را ذکر نمی کنم، (لَعَلَّ)؛ علت هایی دارد که نمی

خواهم بگویم. (8) وقتی قضیه جناب ابی ذر را نقل می کند و می گوید معاویه جناب ابی ذر را سوار آن شتر بدون

جهاز کرد و آن طور او را تا مدینه فرستاد و بعد هم به ریزه تبعید شد، می نویسد چیزهایی اتفاق افتاده است که

من نمی توانم بنویسم. (9) حالا یا این است که او واقعاً - به قول امروز ما - يك خودسانسوری داشته است، و یا

این که تعصب داشته است.

بالأخره او نه شیعه است، و نه هوای تشیع دارد؛ فردی است که احتمالاً هوای عمری و عثمانی هم دارد. همه آن

چه که من از حالا به بعد نقل می کنم، از ابن اثیر است.

چند مثال از خواص: خواص در این پنجاه سال چگونه شدند که کار به این جاها کشید؟ من دقت که می کنم،

می بینم همه آن چهار چیز تکان خورد؛ هم عبودیت، هم معرفت، هم عدالت، هم محبت. این چند مثال را عرض

می کنم، که عین تاریخ است.

(سعید بن عاص)، یکی از بنی امیه بود؛ قوم و خویش عثمان بود. بعد از (ولید بن عقبه بن ابی معیط) - همان

کسی که شما فیلمش را در سریال امام علی دیدید؛ همان ماجرای کشتن جادوگر در حضور او - (سعید بن عاص)

روی کار آمد، تا کارهای او را اصلاح کند.

در مجلس او، فردی گفت که (ماأجودَ طلحة؟)؛ طلحة بن عبدالله، چقدر جواد و بخشنده است؟ لابد پولی به کسی

داده بود، یا به کسانی محبتی کرده بود که او دانسته بود.

(فقال سعيد: إِنَّ مَنْ لَهُ مِثْلُ النِّشَاسِ تَجْ لَحَقِيقُ أَنْ يَكُونَ جَوَاداً). يك مزرعه خیلی بزرگ به نام نشاستج در نزدیکی

کوفه بوده است. شاید همین نشاسته خودمان هم از همین کلمه باشد.

در نزدیکی کوفه، سرزمین های آباد و حاصلخیزی وجود داشته است که این مزرعه بزرگ کوفه، ملك طلحه صحابی

پیامبر در مدینه است. (سعید بن عاص) گفت:

کسی که چنین ملکی دارد، باید هم بخشنده باشد! (واللّٰه لو أنّ لي مثله) - اگر من مثل نشاستج را داشتم -

(لأعاشكم الله به عيشاً رغداً) (10)، گشایش مهمی در زندگی شماها پدید می آوردم؛ چیزی نیست که می گویند

اوجواد است! حالا شما این را با زهد زمان پیامبر و زهد اوایل بعد از رحلت پیامبر، مقایسه کنید و ببینید که بزرگان

و امرا و صحابه در آن چند سال، چگونه زندگی می داشتند و به دنیا با چه چشمی نگاه می کردند! حالا بعد از

گذشت ده، پانزده سال، وضع به این جا رسیده است.

نمونه بعدی، جناب ابوموسی اشعری، حاکم بصره بود؛ همین ابوموسای معروف حکمیت. مردم می خواستند به

جهاد بروند، او بالای منبر رفت و مردم را به جهاد تحریض کرد. در فضیلت جهاد و فداکاری، سخن ها گفت. خیلی

از مردم، اسب نداشتند که سوار بشوند بروند.

هر کسی باید سوار اسب خودش می شد و می رفت. برای این که پیاده ها هم بروند، مطالبی هم در باره فضیلت

جهاد پیاده گفت؛ که آقا جهاد پیاده، چقدر فضیلت دارد، چقدر چنین و چنان است! این قدر دهان و نفسش در

يك سخن گرم بود كه يك سري از اين هايي كه اسب هم داشتند، گفتند ما هم پياده مي رويم؛ اسب چيست! (فَحْمَلُوا إِلَى فَرَسِهِمْ)؛ به اسب هايشان حمله كردند، آن ها را راندند و گفتند برويد، شما اسب ها ما را از ثواب زيادي محروم مي كنيد؛ ما مي خواهيم پياده برويم بجنگيم، تا به اين ثواب ها برسيم! عده يي هم بودند كه يك خرده اهل تأمل بيشتري بودند؛ گفتند صبر كنيم، عجله نكنيم، ببينيم حاكمي كه اين طور در باره جهاد پياده حرف زد، خودش چگونه بيرون مي آيد؟ ببينيم آيا در عمل هم مثل قولش هست، يا نه؛ بعد تصميم مي گيريم كه پياده برويم يا سواره.

اين عين عبارت ابن اثير است؛ او مي گويد: وقتي كه ابوموسي از قصرش خارج شد، (أَخْرَجَ ثَقْلَهُ مِنْ قَصْرِهِ عَلَى أَرْبَعِينَ بَعْلًا)؛ اشياي قيمتي كه با خودش داشت، سوار بر چهل استر با خودش خارج كرد و به طرف ميدان جهاد رفت. آن روز بانك نبود، حكومت ها هم اعتباري نداشت. يك وقت ديد كه در وسط ميدان جنگ، از خليفه خبر رسيد كه شما از حكومت بصره عزل شده ايد. اين همه اشياي قيمتي را كه ديگر نمي تواند بيايد و از داخل بصره بردارد، راهش نمي دهند؛ هر جا مي رود، مجبور است با خودش ببرد. چهل استر، اشياي قيمتي او بود، كه سوار كرد و با خودش از قصر بيرون آورد و به طرف ميدان جهاد برد! (فَلَمَّا خَرَجَ تَتَعَلَّعَ بَعْنَانَهُ)؛ اين هايي كه پياده شده بودند، آمدند و زمام اسب جناب ابوموسي را گرفتند، (وَقَالُوا إِحْمِلْنَا عَلَى بُعْدِ هَذَا الْفُضُولِ)؛ ما را هم سوار همين زيادي ها بكن؛ اين ها چيست كه داري با خودت به ميدان جنگ مي بري؟ ما داريم پياده مي رويم؛ ما را هم سوار كن. (وَأَزْعَبَ فِي الْمَشْيِ كَمَا رَغَبْنَا)؛ همان طوري كه به ما گفتي پياده راه بيفتيد، خودت هم قدري پياده شو و پياده راه برو.

(فَضْرَبَ الْقَوْمَ بِصَوْتِهِ)؛ تازيانه اش را كشيد و به سر و صورت اين ها زد و گفت: برويد، بي خودي حرف مي زنيد! (فَتَرَكُوا دَابَّةَ فَمَضَى) (11)، متفرق شدند، اما البته تحمّل نكردند، به مدينه پيش جناب عثمان شكايت كردند؛ او هم ابوموسي را برداشت. اما ابوموسي يكي از اصحاب پيامبر و يكي از خواص و يكي از بزرگان است؛ اين وضع اوست! مثال سوم. (سعد بن ابی وقاص) حاكم كوفه شد. او از بيت المال قرض كرد. در آن وقت، بيت المال دست حاكم نبود. يك نفر را براي حكومت و اداره امور مردم مي گذاشتند، يك نفر را هم ريس دارايي مي گذاشتند، كه او مستقيم به خود خليفه جواب مي داد. حاكم در كوفه، (سعد بن ابی وقاص) بود؛ ريس بيت المال، (عبدالله بن مسعود) بود، كه از صحابه خيلي بزرگ و عالي مقام بود. او از بيت المال، مقداري قرض كرد - حالا چند هزار دينار، نمي دانم - بعد هم ادا نكرد و نداد.

(عبدالله بن مسعود) آمد مطالبه كرد؛ گفت پول بيت المال را بده. (سعد بن ابی وقاص) گفت كه ندارم. بينشان حرف شد؛ بنا كردند باهم جار و جنجال كردن. جناب (هاشم بن عروه بن ابی وقاص) - كه از اصحاب اميرالمؤمنين و مرد خيلي بزرگواري بود - جلو آمد و گفت بد است، شما هر دو از اصحاب پيامبريد، مردم به شما نگاه مي كنند، جنجال نكنيد؛ برويد قضيه را به گونه يي حل كنيد. (عبدالله مسعود) كه ديد نشد، بيرون آمد، او به هر حال مرد اميني است. رفت عده يي از مردم را ديد و گفت برويد اين اموال را از داخل خانه اش بيرون بكشيد. معلوم مي شود كه اموال بوده است. به (سعد) خبر دادند؛ او هم عده ديگر را فرستاد و گفت برويد و نگذاريد.

به خاطر اين كه (سعد بن ابی وقاص)، قرض خودش به بيت المال را نمي داد، جنجال بزرگي به وجود آمد. حالا (سعد بن ابی وقاص) از اصحاب شورا است؛ در شورايش شش نفره، يكي از آن هاست؛ بعد از چند سال، كارش به اين جا رسيد. ابن اثير مي گويد: (فَكَانَ أَوَّلَ مَا نَزَعَ بِهِ بَيْنَ أَهْلِ الْكُوفَةِ) (12)؛ اين اول حادثه يي بود كه بين مردم كوفه اختلاف شد؛ به خاطر اين كه يكي از خواص، در دنياطلبي اين طور پيش رفته است و از خود بي اختياري نشان

می دهد.

ماجرای دیگر. مسلمانان به افریقای رفتند - یعنی همین منطقه تونس و مغرب و این ها - و آن جا را فتح کردند و غنائم را بین مردم و نظامیان تقسیم کردند. خمس غنائم را باید به مدینه بفرستند. در تاریخ ابن اثیر دارد که خمس زیادی بوده است. (13) البته در این جایی که این را نقل می کند، آن نیست؛ اما در جای دیگری که داستان همین فتح را می گوید، خمس مفصلی بوده که به مدینه فرستاده است. خمس که به مدینه رسید، (مروان بن حَکَم) آمد؛ و گفت همه اش را به پانصد هزار درهم می خرم؛ به او فروختند! (14) اولاً پانصد هزار درهم، پول کمی نبود؛ ثانیاً آن اموال، خیلی بیش از این ها بود؛ که یکی از چیزهایی که بعدها به خلیفه ایراد می گرفتند، همین حادثه بود. البته خلیفه عذر می آورد و می گفت این رحم من است؛ من صله رحم می کنم، و چون وضع زندگی اش هم خوب نیست، می خواهم به او کمک کنم. بنابراین، خواص در مادیات غرق شدند.

ماجرای بعدی. (استعمل الولید بن عقبه بن اُبی معیط علی الکوفه). (15) (ولید بن عقبه) را - همان ولیدی که باز شما او را می شناسید که حاکم کوفه بود - بعد از (سعد بن ابی وقاص) به حکومت کوفه گذاشت. او هم از بنی امیه و از خویشاوندان خلیفه بود. وقتی که وارد شد، همه تعجب کردند؛ یعنی چه؟ آخر این آدم، آدمی است که حکومت به او بدهند؟! چون ولید، هم به حماقت معروف بود، هم به فساد! این ولید، همان کسی است که آیه شریفه (إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا) (16)، درباره اوست. قرآن اسم او را (فاسق) گذاشته است؛ چون خبری آورد و عده بی در خطر افتادند؛ و بعد آیه آمد که (إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا)؛ اگر فاسقی خبری آورد، بروید تحقیق کنید؛ به حرفش گوش نکنید. آن فاسق، همین (ولید) بود. این متعلق به زمان پیامبر است.

معیارها و ارزش ها و جابه جایی آدم ها را ببینید. این آدمی که در زمان پیامبر، در قرآن به نام (فاسق) آمده بود، همان قرآن را هم مردم، هر روز می خواندند، حالا در این جا حاکم شده است! هم (سعد بن ابی وقاص) تعجب کرد، هم (عبدالله بن مسعود) تعجب کرد! (عبدالله بن مسعود) وقتی چشمش به او افتاد، گفت من نمی دانم تو بعد از این که ما از مدینه آمدیم، آدم صالحی شدی - عبارتش این است: (مَا أَدْرِي أَصْلَحْتَ بَعْدَنَا أَمْ فَسَدَ النَّاسُ) (17) - یا نه، تو سالم نشدی، مردم فاسد شدند که مثل تویی را به عنوان امیر به شهری فرستادند! (سعد بن ابی وقاص) هم تعجب کرد؛ منتها از بُعد دیگری. گفت: (أَكَيْسَتْ بَعْدَنَا أَمْ حَمَقْنَا بَعْدَكَ)؛ تو که آدم احمقی بودی، حالا آدم باهوشی شده یی، یا ما این قدر احمق شدیم که تو بر ما ترجیح پیدا کرده یی؟! ولید در جوابش گفت: (لَا تَجْزَعَنَّ أَبَا إِسْحَاقَ)؛ ناراحت نشو (سعد بن ابی وقاص)، (كُلُّ ذَلِكَ لَمْ يَكُنْ)؛ نه ما زیرك شدیم، نه تو احمق شدی؛ (وَإِنَّمَا هُوَ الْمَلِكُ)؛ مسأله، مسأله پادشاهی است! تبدیل حکومت الهی - خلافت و ولایت - به پادشاهی، خودش داستان عجیبی است. (يَتَعَدَّاهُ قَوْمٌ وَيَنْعَشُهُ آخَرُونَ)؛ یکی امروز متعلق به اوست، یکی فردا متعلق به اوست؛ دست به دست می گردد.

(سعد بن ابی وقاص)، بالأخره صحابی پیامبر بود. این حرف برای او خیلی گوشخراش بود که مسأله، پادشاهی است. (فَقَالَ سَعْدُ: أَرَأَيْكُمْ جَعَلْتُمُوهَا مُلْكًا)؛ می بینیم که شما قضیه خلافت را به پادشاهی تبدیل کرده اید! يك وقت جناب عمر، به جناب سلمان گفت: (أَمَلِكُ أَنَا أَمْ خَلِيفَةُ؟)؛ به نظر تو، من پادشاهم، یا خلیفه؟ سلمان، شخص بزرگ و بسیار معتبری بود، از صحابه عالی مقام و نظر و قضاوت او خیلی مهم بود؛ لذا عمر در زمان خلافت، به او این حرف را گفت. (قَالَ لَهُ سَلْمَانَ)، سلمان در جواب گفت: (إِنْ أَنْتَ جَبَيْتَ مِنْ أَرْضِ الْمُسْلِمِينَ دِرْهَمًا أَوْ أَقَلَّ أَوْ أَكْثَرَ)؛ اگر تو از اموال مردم يك درهم، یا کمتر از يك درهم، یا بیشتر از يك درهم برداری، (وَوَضَعْتَهُ فِي غَيْرِ حَقِّهِ) - نه این که برای خودت برداری - در جایی که حق آن نیست، آن را بگذاری، (فَأَنْتَ مَلِكٌ لِاخْلِيفَةِ)؛

پادشاه خواهی بود، و دیگر خلیفه نیستی.

او معیار را بیان کرد. در روایت (ابن اثیر) دارد که (فَبَکِی عمر)(18); عمر گریه کرد. موعظه عجیبی است. مسأله، مسأله خلافت است. ولایت، یعنی حکومتی که همراه با محبت، همراه با پیوستگی با مردم و همراه با عاطفه نسبت به آحاد مردم است، فقط فرمانروایی و حکمرانی نیست؛ اما پادشاهی معنایش این نیست و به مردم کاری ندارد.

پادشاه، یعنی حاکم و فرمانروا؛ هرکار خودش بخواهد، می کند.

این ها مال خواص بود. خواص در مدت این چند سال، کارشان به این جا رسید. البته این مربوط به زمان خلفای راشدین است که مواظب و مقید بودند، اهمیت می دادند، پیامبر را سال های متمادی درك کرده بودند، هنوز فریاد پیامبر در مدینه طنین انداز بود و کسی مثل علی بن ابی طالب در آن جامعه حاضر بود. بعد که قضیه منتقل به شام شد، دیگر مسأله از این حرف ها بسیار گذشت. این نمونه های کوچکی از خواص است. البته اگر کسی در همین تاریخ (ابن اثیر)، یا در بقیه تواریخ معتبر در نزد همه برادران مسلمان ما جستجو کند، هزارها نمونه - نه صدها نمونه - از این قبیل هست. طبیعی است که وقتی عدالت نباشد، وقتی عبودیت خدا نباشد، جامعه پوک می شود؛ آن وقت ذهن ها هم خراب می شود. یعنی در آن جامعه یی که مسأله ثروت اندوزی و گرایش به مال دنیا و دل بستن به حطام دنیا به این جاها می رسد، در آن جامعه کسی هم که برای مردم، معارف می گوید، (کعب الاحبار) است؛ یهودی تازه مسلمانی که پیامبر را هم ندیده است! او در زمان پیامبر مسلمان نشده است، زمان ابی بکر هم مسلمان نشده است؛ زمان عمر مسلمان شد، و زمان عثمان هم از دنیا رفت.

بعضی می گویند (کعب الاحبار)، که غلط است؛ (کعب الاحبار) است. احبار، جمع خبر است.

خبر، یعنی عالم یهود. این کعب، یعنی آن قطب علمای یهود بود، که آمد مسلمان شد؛ بعد بنا کرد راجع به مسایل اسلامی حرف زدن. او در مجلس جناب عثمان نشسته بود که جناب ابوذر وارد شد؛ چیزی گفت که ابوذر عصبانی شد و گفت: تو حالا داری برای ما از اسلام و احکام اسلامی سخن می گویی؟! ما این احکام را خودمان از پیامبر شنیده ایم.

وقتی معیارها از دست رفت، وقتی ارزش ها ضعیف شد، وقتی ظواهر پوک شد، وقتی دنیا طلبی و مال دوستی بر انسان هایی حاکم شد که يك عمر با عظمت گذرانده بودند و سال هایی را بی اعتنا به زخارف دنیا سپری کردند و توانستند آن پرچم عظیم را بلند بکنند، آن وقت در عالم فرهنگ و معارف هم چنین کسی سر رشته دار امور معارف الهی و اسلامی می شود؛ کسی که تازه مسلمان است و هرچه خودش بفهمد می گوید - نه آن چه که اسلام گفته است - آن وقت بعضی می خواهند حرف او را بر حرف مسلمانان سابقه دار مقدم کنند! این مربوط به خواص است؛ آن وقت عوام هم که دنباله رو خواصند. وقتی خواص به سمتی رفتند، عوام مردم هم دنبال آن ها حرکت می کنند. بزرگ ترین گناه انسان های ممتاز و برجسته، اگر انحرافی از آن ها سر بزنند، این است که انحراف آن ها موجب انحراف بسیاری از مردم می شود. وقتی دیدند سدها شکست، وقتی دیدند کارها بر خلاف آن چه که زبان ها می گوید، جریان دارد، و بر خلاف آن چه که از پیامبر نقل می شود، رفتار می گردد، آن ها هم آن طرف حرکت می کنند.

حالا يك ماجرا هم از عامه مردم. حاکم بصره، به خلیفه در مدینه نامه نوشت که مالیاتی که از شهرهای مفتوح می گیریم، بین مردم خودمان تقسیم می کنیم؛ اما در بصره کم است، مردم زیاد شده اند؛ اجازه می دهید که دو

شهر اضافه کنیم. مردم کوفه که شنیدند حاکم بصره برای مردم خودش خراج دو شهر را از خلیفه گرفته است، این ها هم سراغ حاکمشان آمدند. حاکمشان که بود؟ (عمار بن یاسر)؛ مرد ارزشی، آن که مثل کوهی استوار ایستاده بود.

البته از این قبیل هم بودند - کسانی که تکان نخوردند - اما زیاد نبودند. پیش عمار یاسر آمدند و گفتند تو هم برای ما این طور بخواه، و دوشهر هم تو برای ما بگیر. عمار گفت: من این کار را نمی کنم. بنا کردند به عمار حمله کردن و بدگویی کردن. نامه نوشتند، خلیفه او را عزل کرد! شبیه این برای ابوذر و دیگران اتفاق افتاد. شاید خود(عبدالله بن مسعود) یکی از همین افراد بود. وقتی که رعایت این سر رشته ها نشود، جامعه از لحاظ ارزش ها پوک می شود. عبرت، این جاست.

عزیزان من! انسان این تحولات اجتماعی را دیر می فهمد؛ باید مراقب بود. تقوا یعنی این. تقوا یعنی آن کسانی که حوزه حاکمیتشان، شخص خودشان است، مواظب خودشان باشند.

آن کسانی هم که حوزه حاکمیتشان از شخص خودشان وسیع تر است، هم مواظب خودشان باشند، هم مواظب دیگران باشند. آن کسانی که در رأسند، هم مواظب خودشان باشند، هم مواظب کل جامعه باشند که به سمت دنیاطلبی، به سمت دل بستن به زخارف دنیا و به سمت خودخواهی نروند.

این معنایش آباد نکردن جامعه نیست، جامعه را آباد کنند و ثروت های فراوان به وجود بیاورند؛ اما برای شخص خودشان نخواهند، این بد است. هرکس بتواند جامعه اسلامی را ثروتمند کند و کارهای بزرگی انجام دهد، ثواب بزرگی کرده است. این کسانی که بحمدالله توانستند در این چند سال، کشور را بسازند و پرچم سازندگی را در این کشور بلند کنند، کارهای بزرگی را انجام بدهند، کارهای خیلی خوبی کرده اند؛ این ها دنیاطلبی نیست. دنیاطلبی آن است که کسی برای خود بخواهد؛ برای خود حرکت بکند؛ از بیت المال یا غیر بیت المال، به فکر جمع کردن برای خود بیفتد؛ این بد است.

باید مراقب باشیم. همه باید مراقب باشند که این طور نشود. اگر مراقبت نباشد، آن وقت جامعه همین طور به تدریج از ارزش ها تهیدست می شود و به نقطه یی می رسد که فقط يك پوسته ظاهری باقی می ماند. ناگهان يك امتحان بزرگ پیش می آید - امتحان قیام ابا عبدالله - آن وقت این جامعه در آن امتحان، مردود می شود! گفتند که به تو حکومت ری را می خواهیم بدهیم. ری آن وقت، يك شهر بسیار بزرگ پُر فایده بود. حاکمیت هم مثل استانداری امروز نبود. امروز، استاندارهای ما يك مأمور اداری هستند؛ حقوقی می گیرند و همه اش زحمت می کشند. آن زمان این طوری نبود؛ کسی که می آمد حاکم شهری می شد، یعنی تمام منابع درآمد این شهر، در اختیار او بود، يك مقدار هم باید برای مرکز بفرستد، بقیه اش هم در اختیار خودش بود، هر کار می خواست، می توانست بکند، لذا خیلی برایشان اهمیت داشت.

بعد گفتند که اگر به جنگ حسین بن علی نروی، از حاکمیت ری خبری نیست. این جا يك آدم ارزشی، يك لحظه فکر نمی کند؛ می گوید مرده شوی ری را ببرند؛ ری چیست؟ همه دنیا را هم به من بدهید، من به حسین بن علی اخم هم نمی کنم، من به عزیز زهرا، چهره هم درهم نمی کشم؛ من بروم حسین بن علی و فرزندانش را هم بکشم که می خواهید به من ری بدهید؟! آدمی که ارزشی باشد، همین است؛ اما وقتی که درون تهی است، وقتی که جامعه، جامعه دور از ارزش هاست، وقتی که آن خطوط اصلی در جامعه ضعیف شده است، دست و پا می لرزد؛ حالا حداکثر يك شب هم فکر می کند. خیلی جدّت کردند، يك شب تا صبح مهلت گرفتند که فکر کنند. اگر يك سال هم فکر کرده بود، باز هم این تصمیم را گرفته بود؛ این فکر کردنش ارزشی نداشت. يك شب فکر کرد،

بعد گفت بله، من ملك رى را مى خواهم! البته خدای متعال همان را هم به او نداد. آن وقت عزیزان من! فاجعه کربلا پیش می آید.

دراین جا يك كلمه راجع به تحلیل حادثه عاشورا بگویم و فقط اشاره یی بکنم. کسی مثل حسین بن علی (ع) که خودش تجسم ارزش هاست، قیام می کند، برای این که جلو این انحطاط را بگیرد. چون این انحطاط داشت می رفت، تا به آن جا برسد که هیچ چیز باقی نماند؛ که اگر يك وقت مردمی هم خواستند خوب زندگی کنند و مسلمان زندگی کنند، چیزی در دستشان نباشد. امام حسین می ایستد، قیام می کند، حرکت می کند و يك تنه در مقابل این سرعت سراسیمه سقوط قرار می گیرد. البته در این زمینه، جان خودش، جان عزیزانش، جان علی اصغرش، جان علی اکبرش و جان عباسش را فدا می کند؛ اما نتیجه می گیرد.

(وَأَنَا مِنْ حُسَيْنٍ) یعنی این پیامبر، زنده شده حسین بن علی است. آن روی قضیه، این بود؛ این روی سکه، حادثه عظیم و حماسه پُرشور و ماجرای عاشقانه عاشوراست، که واقعاً جز با منطق عشق و با چشم عاشقانه، نمی شود قضایای کربلا را فهمید. باید با چشم عاشقانه نگاه کرد، تا فهمید حسین بن علی در این - تقریباً - يك شب و نصف روز، یا حدود يك شبانه روز - از عصر تاسوعا تا عصر عاشورا - چه کرده و چه عظمتی آفریده است؛ لذاست که در دنیا باقی مانده است و تا ابد هم خواهد ماند. خیلی تلاش کردند که حادثه عاشورا را به فراموشی بسپارند؛ اما نتوانستند... (19).

پي نوشت:

1. مائدة (5) آیه 54.
2. بقرة (2) آیه 222.
3. آل عمران (3) آیه 31.
4. شوری (42) آیه 23.
5. بقرة (2) آیه 40.
6. نساء (4) آیه 69.
7. بحار الأنوار، ج 42، ص 223، ح 32.
8. الکامل، ج 3، ص 167.
9. همان، ج 3، ص 114.
10. همان، ج 3، ص 138.
11. همان، ج 3، ص 99.
12. همان، ج 3، ص 82.
13. همان، ج 3، ص 90.
14. همان، ج 3، ص 91.
15. همان، ج 3، ص 82.
16. حجرات (49) آیه 6.
17. الکامل، ج 3، ص 83.
18. همان، ج 3، ص 59.

19. روزنامه جمهوری اسلامی، 19 اردیبهشت 1377.

منبع : فصلنامه مشکوة شماره 53